

عرض خاص بودن صورت نوعیه، طبق کلام مرحوم آخوند

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرق «باسمه تعالی» با «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» (ت)

وقتی که گاهی با پدرمان بودیم به این مسائل و اینها طور دیگری نگاه می کردیم و آن وقت در همان عالم خودمان مقایسه می کردیم یعنی برای ما شرکت در این گونه مجالس خیلی مفید بود. انسان بدون تکلم هم می تواند خیلی چیزها را بفهمد، بدون توضیح هم می تواند ادراک کند! در یکی از همین مجالس بود که باز در همان جا تشکیل شده بود، مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - اعلامیه داده بودند و یکی از افرادی که آنجا بود می گفت: چرا شما روی اعلامیه خودتان «بِسْمِ اللَّهِ» نوشتید؟! این خیلی عجیب است! مسئله خیلی مسئله مهمی است که چطور یک نفر به این مسئله اعتراض می کند و می گوید: چرا «بِسْمِ اللَّهِ» نوشته شده است؟! نباید «بِسْمِ اللَّهِ» نوشته شود، به بهانه اینکه حالا یک وقت هتک و اهانت می شود و زیر پا انداخته می شود. از طرف دیگر یک نفر در مقابل اصرار دارد بر اینکه «بِسْمِ اللَّهِ» باید منتشر بشود و اعلام بشود و پخش بشود! این ناشی از چه قضیه ای است؟! چطور می شود این مسئله را ریشه یابی کرد و به این نتیجه رسید که چه علتی می تواند داشته باشد که برای عدم انتشارش، دلیل اهانت و هتک حرمت آورده بشود؟! آورده بشود؟!!

برای این است که اصلاً در قلب او «بِسْمِ اللَّهِ» نیست! در قلبش «بِسْمِ اللَّهِ» نیست منتها از نظر ظاهر چون نمی تواند برای این توجیه داشته باشد، به اهانت و هتک حرمت و آن کیفیت می چسباند! آن [شخص دیگر] وجودش را «بِسْمِ اللَّهِ» گرفته است و نمی تواند اخفاء و کتمان کند و می خواهد این پخش بشود و انتشار پیدا کند و این نور همه جا را بگیرد. آن یکی می خواهد اخفاء و مخفی کند و بعد به دنبال دلیلش می گردد! حالا اگر اهانت هم نبود دنبال یک چیز دیگر می گشت و برای این مسئله آن [دلیل] را می آورد اما او نه، دائماً می خواهد اسم محبوب پخش بشود، و این اسم منتشر بشود تا همه ببینند؛ یهودی، ارمنی، نصرانی، مسیحی و مسلمان؛ شیعه و سنی به او توجه کنند و به آن سمت بروند!

صحبت به اینجا رسید که بنابر فرمایش مرحوم
آخوند صورت نوعیه دارای حقیقت جوهریه نیست
بلکه صرفاً یک عرض خاصی است؛ عرض خاص
لازم که این بر آن عرضِ عامِ لازمِ دیگر عارض
می‌شود و از انضمام این دو به یکدیگر، یک حقیقت
نوعیه‌ای تشکل پیدا می‌کند. اشکالی که به نظر
می‌رسید که بر این مسئله وارد است این است که
صورت نوعیه در اشیاء خارجی متفاوت است و در
بعضی از چیزها مثل همین صورت نوعیهٔ اشیاء و

شما که بالای نامه «باسمه تعالی» می‌نویسید، کسی که به این نگاه می‌کند آیا همان حالی برایش پیدا می‌شود که در بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ هست؟! آیا هر دو یکی است؟! فرض کنید که نامه یا کتابی را باز می‌کنید و بالای آن نوشته «باسمه تعالی» و بعد مطلب کتاب و نامه و هر چیز دیگر شروع می‌شود، تا چشمتان به «باسمه تعالی» می‌افتد بالأخره یک تفکر و ذهنیتی برای انسان حاصل می‌شود، آیا ذهنیت همان است که با نگاه کردن به بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ پیدا می‌شود یا فرق می‌کند؟! این همان است که منظور نظر بزرگان است! این است که وقتی در نامه اسم الله می‌آید، یک حساب دیگری برایش باز می‌شود؛ هم نسبت به خود نامه، هم نسبت به خواننده، هم نسبت به خود نویسنده و مطالبی را که می‌خواهد بگوید و هم نسبت به خواننده که می‌خواهد این را بخواند!

فرض کنید اصلاً «باسمه تعالی» هم نباشد، حالا آن باز یک ضمیری دارد که بخواند به او برگردد ولی [در مورد «بِسْمِ اللّٰهِ»] انسان می‌بیند که در ورود به مطلب یک حال و هوا و یک فضای دیگری برای انسان ایجاد می‌شود که در آن فضا مطالب را تلقی و دریافت می‌کند و به مقتضای آن فضا در نگرشش تأثیر می‌گذارد! اینها همه چیزهایی بوده است که بزرگان به آن توجه و دقت داشتند و بی‌جهت هم نبوده است یعنی حسابی در کار بوده است.

جمادات و امثال ذلک دارای یک خصوصیتی است و شما می‌توانید یک تصویری کنید از اینکه صورت نوعیه در اینجا یک امر مجرد خارجی نیست که صانع و فاعل، آن صورت نوعیه را از آنجا برداشته باشد و در آنجا به انضمام ماده، اتحاد و ترکیب مزجی اتحادی - حالا هرچه هست - انجام داده باشد که هردو جوهر هستند؛ هم ماده جوهر است و هم صورت نوعیه جوهر است و به واسطه انضمام این دو جوهر، یک نوعی در خارج پدید می‌آید.

حالا در مورد اشیاءِ دیگر ممکن است بتوانیم بگوییم که مثلاً در حجریت، خود حجریت صورت نوعیه را از جای دیگر نیاورده است یعنی همان ماده حجر وقتی که به واسطه فعلِ فاعل و تأثیر علت تشکل پیدا می‌کند، آن اعمالی که فاعل یا صانع - هرچه می‌خواهید اسمش را بگذارید - در آن جهت تسبیبی و علی می‌کند، حقیقتی که متولد می‌شود و این به آن صورت درمی‌آید، اسم آن را صورت نوعیه می‌گذاریم. درست مثل کمیّتی که بر یک جسم تعلیمی یا طبیعی عارض می‌شود و به واسطه این

تغییر و تبدل و شکلی که در وضع این ماده به وجود می‌آید، این کمیّت هم متولد می‌شود ولی کمیّت خودش فی حدّ نفسه چیزی نیست تا عارض بشود.

نفس تحقّق یک شیء، دارای اقتضاء ظرفیت و مظروفیت

وقتی یک ماده‌ای که در دست شما هست و این ماده را با حرکات دست به شکل خاص درمی‌آورید، در واقع کمی را به این اضافه نمی‌کنید بلکه هر تصرفی که در اینجا می‌کنید، تصرف در خود ماده است و به واسطه تصرف در ماده، کم خودش به وجود می‌آید و انتزاع می‌شود و ظهور پیدا می‌کند. شما بخواهید یا نخواهید ظهور پیدا می‌کند و اصلاً به فکر و اراده شما تعلق ندارد. حتی شما در خواب هم این ماده را بکشید، تبدیل به یک خطوط یا شکلی خواهد شد و هرکدام از این اشکال برای خود کمّ خاصّ خود را دارد؛ یکی مثلث، یکی مربع، یکی دایره و یکی دوزنقه می‌شود و این این طور نیست که از جایی آمده باشد بلکه تصرف در خود ماده و در خود این شیء است که کم را ایجاد می‌کند و کم از جایی نیامده است.

لذا اینکه می‌گویند: **إِذَا وُجِدَ، وُجِدَ فِي مَوْضِعٍ**

به خاطر همین است! شما این را از جایی نیاوردید
 که به این بچسبانید و بعد اسم آن را کم، کیف، جدّه
 و امثال ذلک بگذارید. نفس تحقق یک شیء اقتضای
 ظرفیت و مظروفیت می کند! مکان برای ما از جایی
 نیامده است که شما یک شیئی را در یک مکان
 بگذارید و بعد اسم این را ظرف و اسم آن را مظروف
 بگذارید. وقتی که شما در این اتاق قرار گرفتید، این
 اتاق ظرف برای شما می شود. این اتاق که در این
 مدرسه قرار گرفت این مدرسه ظرف برای اتاق
 می شود. این مدرسه که در این مکان قرار گرفت شهر
 و بلده قم ظرف این مدرسه می شود و همین طور **هَلُمَّ**
جَزَا!

نفس وجود شیء مولد زمان

ما مکان و زمان نداریم بلکه خود نفس وجود
 شیء مولد زمان است که البته این بحث زمان را بعد
 در مبحث خودش می گوئیم که اصلاً به طور کلی در
 بحث حرکت و زمان و مکان، آیا این مقوله وجود
 خارجی دارد یا از عوارض انتزاعی آن شیء و تعین
 خارج است. فلذا می بینیم که خود ظرفیت
 فی حدّ نفسه خود شیء نیست بلکه بسته به آن

مظروفی است که به اعتبار آن مظروف، آن ظرفیت هم شکل پیدا می‌کند. اگر من در اینجا نیام، این اتاق ظرف نخواهد بود و اتاق اتاق است. چه موقعی اسم اتاق را ظرف یا مکان می‌گذارید؟! وقتی که یک مظروفی در آن باشد و در قیاس با آن جوانب و جهات سته است که یک امری در اینجا خودبه‌خود تولید خواهد شد و به آن ظرف و مکان و امثال ذلک می‌گویند.

در صور نوعیه‌ای که مربوط به اشیاء است مسئله از این قبیل است، کارخانه و معمل وقتی که می‌خواهد کاغذ درست کند هیچ‌وقت آن ماده و آن چیزی که از چوب گرفته شده که دارای خصوصیت خاصی است - صورت نوعیه قرطاسیه - را از جایی دیگر نیاورده است که یک منبع و مخزنی داشته باشد که از آن بردارد و به این ماده چوبی که حالا می‌خواهد تبدیل به کاغذ بشود بچسباند و بعد این صورت نوعیه به این کیفیت دربیاید! همین که می‌آید و آن ماده را در تغییر و تحولات شیمیایی خودش، در یک موقعیتی قرار می‌دهد که خواهی نخواهی تبدیل به این شکلی می‌شود که شما الآن می‌بینید که

رنگش سفید است و کاغذش این طور است و به این کیفیت است، همین خودش صورت نوعیه‌ای است که متولد از این فعل و انفعالات این مَعْمَل نسبت به این ماده خواهد بود.

نسبت به این قضیه کلام مرحوم آخوند صحیح است و ما در اینجا نسبت به این قضیه اعتراضی نداریم. البته عرض کردم صرف نظر از آن مسئله‌ای است که خیلی عمیق‌تر و دقیق‌تر در باب ترتب صور نوعیه هست - که در آنجا گفتیم که ماده نیست، حالا ما به آن فصل کاری نداریم و به آن مطلب نرسیدیم بلکه می‌خواهیم در این مرتبه تأمل کنیم - اشکال در اینجا است که فقط صور نوعیه مربوط به جمادات نیست، یکی از صور نوعیه‌ای که مرحوم آخوند در اینجا ذکر می‌کنند مربوط به انسان، حیوان، جن، موجودات حیّ ریز، درشت، جاندار و اینها است، آیا آنها روح و نفس ندارند؟! آیا فقط صورت نوعیه انسان است که **جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء** است؟! آیا آنها این طور نیستند؟! نه، نسبت به آنها هم مطلب همین طور است و در آنها هم مسئله به

همین شکل خواهد بود.

بنابراین یک طیف عظیمی از صور نوعیه داریم که اینها نمی‌توانند در تحت این قائله قرار بگیرند. صور نوعیه‌ای که مربوط به جمادات و امثال ذلک است لو سلّم، می‌توانیم بگوییم که حکم عرض خاص لازم را دارد که عارض بر عرض عام لازم می‌شود و از انضمام این دو، آن نوع خارج در اینجا تحقق پیدا می‌کند. ولی در مورد آن صور نوعیه‌ای که صورت، خودش جنبه نفسی و جوهری دارد چه می‌فرمایید؟! در جایی که صورت نوعیه جنبه جوهری دارد بالأخره این جوهریت را به واسطه تعلق آن به غیر که شما از او تعبیر به وجود لغيره می‌کنید از دست می‌دهد و تبدیل به یک صورت نوعیه مانند جمادات می‌شود یا اینکه همراه با وجود لغيره حافظ آن وجود لِنفسه و آن حقیقت جوهریه خودش است و هر جا که برود حقیقت جوهریه همراه خودش است و نمی‌تواند یک روز این لباس را از تن خود بکند؟! بنابراین در این مورد، نقض وارد است که در بسیاری از موارد صورت نوعیه داریم، چرا در اینجا نباید جنس از آن جوهر انتزاع بشود و بلکه باید از

ماده انتزاع بشود درحالی که صورت نوعیه هم خودش جوهر است؟! اگر شما جنس را به واسطه جوهریت ماده انتزاع می کنید خب صورت هم جوهر است، شما می فرمایید: صورت نوعیه در اینجا به خاطر وجود لغيره خود، لحاظ جنبه جوهریت نمی شود. می گوئیم: لحاظ نشود، نشود، هست یا نیست؟! شما به جای این صورت جوهریه نفس ناطقه، صورت نوعیه دیگری به ما نشان بدهید که آن جوهر نباشد، روی چشممان می گذاریم ولی وقتی که شما در انسان و حیوان و اقسام همه اینها که دارای حقیقت نفس جوهری هستند نمی توانید این حرف را بزنید بنابراین چگونه می گوئید که جنس فقط از ماده اخذ می شود به خاطر اینکه صورت نوعیه یک عرض لازم خاص است و آن جوهر نیست و احتیاج به موضوع دارد و خودش موضوع ندارد؟! در اینجا این نقض وارد است.

اشکال دیگری که در اینجا وارد است و به طور کلی به واسطه آن اشکال دیگر زمینه برای این اشکالی که عرض شد باقی نمی ماند ...، یعنی در

اینجا اشکال مهم‌تر است که باید به داد آن رسید نه این اشکالی که الآن عرض کردم. با آن اشکال، کلام مرحوم آخوند از یک نقطه نظر تقویت می‌شود و لکن باز در جای دیگری در آن حقیقت مسئله گیر می‌افتیم! آن اشکال این است که شما صورت نوعیه جسم انسان را همان نفس ناطقه قرار دادید که در جنبه تعلقش به بدن دارای حقیقت جوهریه و یک حقیقت مستقله است، اینکه صورت نوعیه جسم نیست! صورت نوعیه جسم، نفس ناطقه نیست! صورت نوعیه هرّه، نفس آن خصوصیت حیوانیت به آن شکل خاص نیست! صورت نوعیه اسد، آن نفس متعلق به او که جوهر است و دارای یک حقیقت مجرد است منتها در مرتبه تجرد، مرتبه خاص خودش را دارد نیست! بحث ما راجع به صورت نوعیه جسم است، صورت نوعیه جسم عبارت از همان لحمیت، شعریت، عظمت و امثال ذلک است. این صورت، صورت نوعیه است، چه ربطی به نفس ناطقه دارد؟! نفس ناطقه چه باشد چه نباشد این، صورت نوعیه خودش را دارد. مگر مرده که روح از بدنش جدا می‌شود و به واسطه جدا شدن روح از

بدن، بدن هم متلاشی می‌شود و پودر می‌شود و هوا می‌رود؟! نه، بدن میت سال‌های سال در اینجا می‌افتد در حالی که روح از بدن مفارقت کرده و در مستقرّ خودش رفته است و به همان حقیقت جوهری خودش باقی مانده است. اگر بگوییم: جوهر است، باقی مانده و اگر نگوییم: جوهر است، در همان عالم خودش هست.

این بدن که شما برای آن ماده قرار دادید و آن حیثیت اشتراک جنسیت را از این بدن کردید و بعد به واسطهٔ نفس ناطقه او را از بقیهٔ انواع جدا کردید، آن نفس ناطقه چه ارتباطی با صورت نوعیهٔ این بدن دارد؟ این صورت نوعیه صورت لحم است، شما اگر یک مرده‌ای را با چاقو [گوشتش را ببرید] و یک کیلو از گوشتش را اینجا آویزان کنید، شاید طرف با گوشت گوسفند فرقی نگذارد، آن آنجا است و این هم اینجا است. آیا نشنیده‌اید که این آدم‌خوارها در جزایر آدم‌ها را می‌خورند؟! اینها را نقل می‌کنند. آدم‌خوار که خیلی زیاد است حالا کیفیتش فرق می‌کند!! این صورت نوعیه‌ای که الآن در اینجا

هست، این صورت نوعی که نفس ناطقه مربوط به یک حقیقت عالی و راقی می‌شود که آن حقیقت عالی و راقی - حالا جوهر هست یا نیست - هیچ ارتباطی با بدن ندارد و فقط به واسطهٔ تکامل چند صباحی بین او و این بدن اقتران ایجاد شده است که خود او رشد کند و الاً این بدن نباشد بدن مثالی دارد، آن نباشد بدن ملکوتی دارد، آن نباشد فقط نقش لاهوتی دارد، آن نباشد به عالم بالاتر می‌رود و تبدیل به معنا می‌شود و آن نباشد اصلاً تبدیل به نور می‌شود و صورت نوری می‌شود که اصلاً نه ربطی، نه بدنی، نه عظمی و نه لحمی، هیچ [ندارد]! حالا چه شما آن را **جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء** بدانید یا اینکه نه، از اول آن را **روحانیة الحدوث و روحانیة البقاء** بدانید، آن مسئلهٔ دیگری است.

صحبت در این است که بنابر مبنای خودتان این خصوصیت و این صورت نوعیه‌ای که الآن برای علقه پیدا شده است، در اینجا نفس ناطقه به آن تعلق نگرفته است بلکه در اینجا یک شکل و شمایل و خصوصیات فیزیکی و شیمیایی خاصی تحقق پیدا کرده است که این الآن شبیه به این شده است و بعد

که تبدیل به مضغه می‌شود، باز در اینجا نفس ناطقه‌ای وجود ندارد. لذا فرض کنید اگر سقط بشود، دیه او به اندازه خودش است و به اندازه نفس ناطقه نیست و همین‌طور **هَلُمَّ جَرًّا!** هرچه این جلوتر می‌آید، آن صورت نوعیه تفاوت پیدا می‌کند.

بله، ما می‌توانیم بگوییم: به خاطر آن تأثیر و تأثراتی که آن روح می‌تواند بر این بگذارد تغییر پیدا می‌کند ولی صحبت در همان صورتی است که ما در خارج می‌توانیم ببینیم، به نفس ناطقه چه مربوط است؟! این الآن مضغه است، مضغه نفس ناطقه ندارد! علقه نفس ناطقه ندارد! ﴿فَكَسَوْنَا آلَ عِزْمَ لَحْمًا﴾^۱ نفس ناطقه ندارد! آن صورت نوعیه‌ای که باید خود این ماده را به نوعی از انواع برگرداند ارتباط به نفس ناطقه ندارد. نفس ناطقه فقط نظام می‌دهد و آن را از سکون درمی‌آورد و به حرکت و تلاش می‌اندازد. وقتی که ارتباط آن نفس ناطقه سلب شد، در اینجا بوار حاصل می‌شود و هلاکت

^۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:

«و روی آن استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم.»

پیدا می‌شود و آن از ادامهٔ سیر جوهری - بنابر اصطلاح متداول - باز می‌ماند. فقط همین.

خب فرض کنید همین کار را رحم مادر انجام می‌دهد و اگر خون و بند ناف هم قطع بشود، آن‌هم از حرکت باز می‌ماند. اگر یک جنینی را در آزمایشگاه در دستگاه بگذارند و آن لولهٔ رساندن تغذیه به او را قطع کنند، در آن همین [مسئله] پیدا می‌شود و این دیگر کاری انجام نمی‌دهد. صورت نوعیه، صورت نوعیهٔ نوع‌ساز است یعنی این امر متشخص و متعیّن خارجی را از سایر انواع و از سایر مواد جدا می‌کند و شما این جداکردن را **نوعٌ مِنْ الأنواع و تشخّصٌ مِنَ التّشخّصات و نوعٌ مِنَ الوجود** می‌گویید. پس نفس ناطقه **أمرٌ و صورةٌ النوعية في الأجسام أمرٌ آخر**، این چه ربطی به این دارد؟! اصلاً چه ربطی دارد که شما قضیه را این‌طور مطرح می‌کنید؟! این اشکال اصلاً از اصل منتفی است. دیگر اشکال در اینجا وجود ندارد که شما بخواهید [این را] بگویید.

اگر همان حرف اولتان را می‌گفتید خوب بود یعنی نقضی که اینها به نفس ناطقه کردند اصلاً وارد

نیست به خاطر اینکه صورت نوعیه در انسان همان شکل و شمایلی است که الآن دارید می بینید و آن روح و حقیقت انسان **أمرٌ آخر فی عالم الآخر و فی وادٍ آخر!** هیچ ارتباطی به این ندارد. دلیل این است که همین آقا می افتد و می میرد، بدنش متلاشی نشده و آن لحمش به جای خودش هست درحالی که روحش در همان جایگاه خودش در عالم برزخ یا مثال یا هرچه هست، رفته است و در آنجا به همان حقیقت جوهری خودش زندگی می کند و بعد تبدیل به بدن مثالی می شود. این نفس تبدیل به بدن مثالی می شود و در اینجا بدن مثالی دارد، البته اشکال زیاد است؛ اقتران بدن مثالی با بدن مادی اشکال دیگری است که بر اینجا وارد است و دیگر خودتان بروید مراجعه کنید و راجع به آن [تحقیق کنید چون] دیگر مبحث [به آن سمت] کشیده می شود.

مرحوم آخوند به نکته ای که در این قضیه ای که در اینجا هست توجه نکردند که آن نقضی که ناقض دارد این را نقض می کند، اصلاً بر این نقض وارد نیست! همان مطلب ایشان که فرمودند: صورت

نوعیه عرض لازم و خاص است، این صورت نوعیه خودش حرف خوبی است لذا ما در حیوانات هم مثل جمادات و سایر و امثال ذلک می‌توانیم همین قاعده را سریان بدهیم. همان طوری که در شجر این صورت نوعیه همان خاصیت و خصوصیتی است که او را ممتاز می‌کند و از تبدیل ماده زائیده و متولد می‌شود، در انسان، غنم، بقر و جن هم همین طور است و در هر چه که جنبه مادی دارد - چه ماده ثقیل و چه ماده خفیف - مسئله به همین کیفیت است.

عدم ارتباط نفس ناطقه به صورت نوعیه بدنی

پس نفس ناطقه یک امر دیگری است که هیچ ارتباطی به صورت نوعیه بدنی ندارد و این صورت نوعیه بدنی معلول علل و عوامل فیزیکی و شیمیایی خاص خودش است و اصلاً به نفس ناطقه هم کاری ندارد. بچه در شکم و رحم مادر آن غذا را بخورد، بچه اش به این شکل درمی‌آید، به نفس ناطقه مربوط نیست! اگر این غذا را بخورد، این طور درمی‌آید، ترشی بخورد بچه به آن شکل درمی‌آید، چیز دیگری بخورد بچه به آن شکل درمی‌آید و یا اگر بترسد آن طور می‌شود، خلاصه به وضعیت و کیفیتی

صورت نوعیه متولد تغییر و تبدلات شیمیایی

عدم دخالت نفس ناطقه در ایجاد صورت نوعیه

قضیه‌ای راجع به حضرت موسی و پدرزنش حضرت شعیب که ده دوازده‌تا دختر داشت نقل می‌کنند: او رفت دختر شعیب را گرفت و در روایت داریم مثل اینکه قرار شد که هرچه گوسفندها بزایند، اگر ابلق بودند برای حضرت موسی باشد و اگر ابلق نبودند برای شعیب باشد. او رفت و آن موقعی که این گوسفندها می‌خواستند شیطانی کنند، یک لباس ابلق درست کرد و تمام این بچه‌ها ابلق درآمدند! حضرت شعیب با آن پیغمبری‌اش در اینجا از این داماد روی دست خورد!! خلاصه بعضی دامادها این‌طوری هستند و دیگر خیلی زرنگ هستند، می‌گویند: می‌خواهی از من مهرگیری؟!

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد *** که چند سال به جان خدمت شعیب کند^۲

هشت سال می‌خواهی ما را نگه داری؟! ما هم

اینجا سر گوسفندها تلافی می‌کنیم!!

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۳، ص ۲۵.

۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۸۸.

این به یک سلسله مسائل فیزیکی و شیمیایی مربوط می‌شود و صورت نوعیه متولد تغییر و تبدلات شیمیایی است و نفس ناطقه در ایجاد صورت نوعیه نقشی ندارد مگر از نظر اداره و تدبیر که آن یک مطلب دیگر است. بله، از نظر تدبیر و تنظیم و اداره، آن نفس ناطقه دلالت دارد.

بنابراین اشکال مرحوم آخوند نسبت به آنها که چرا جنس از ماده اخذ می‌شود و از صورت نوعیه اخذ نمی‌شود به جای خودش هست اما پاسخی که مرحوم آخوند از نقض دادند ناتمام است. خب این مطلبی است که در اینجا مسئله نقض شد و اما بنا بر آن مطلبی که بر مبنای ما در عدم حرکت جوهریه عرض کردیم، در آنجا آن مسئله هست حالا آن قضیه حرکت جوهریه را برای وقت و جای خودش بگذاریم تا اینکه مسئله [خلط] نشود.

وجود، یک امر غیر مشترک و غیر قابل اتساع

بیان نظریه تعدد صور مختلفه ثابت در ابطال حرکت جوهری

بر آن مبنای ما اصلاً به‌طور کلی ماده وجود خارجی ندارد! آنچه که موجب تشخیص است، وجود است و وجود هم صورت ندارد؛ یعنی وجود

یک امر مشترک قابل برای اتساع نیست. **كُلُّ وُجُودٍ**

يَخْتَصُّ بِذَاتِهِ وَ بِنَفْسِهِ! هر وجودی برای خودش

همان صورت فعلیه است و ابهام در تشخیص وجود

معنا ندارد، هر جا که وجود تحقق پیدا کرد، آن

عبارت از فعلیت و صورت و ظهور است.

پس آنچه را که ما در مورد اشیاء و انواع خارجی

مشاهده می‌کنیم گرچه ممکن است که از نقطه نظر

حرکت، حساسیت، ادراک و سایر مسائل اشتراکاتی

بین خودشان وجود داشته باشد ولیکن هر کدام از اینها

تجلیات خاصه و وُحْدَانِي آن ذات اقدس حق نسبت

به یک امر خاص است و به واسطه توالی این

تجلیات، شما این را یک امر منتظم واحد می‌بینید؛

وقتی که می‌بینید این واحد است خیال می‌کنید این

یک چیز است و وقتی یک چیز شد، اسم این تغییر و

تبدلاتی که در او پیدا می‌شود را حرکت جوهریه

می‌گذارید در حالی که این حرکت، حرکت جوهری

نیست بلکه تعدد صور مختلفه ثابت است که

همین طور هر کدام از اینها یکی پس از دیگری نمود

و ظهور دارد و از آنجایی که در این نمود و ظهور

انقطاع و حد فاصل وجود ندارد، همان امر وحدانی وجود بسیط که قابل تجزی نیست، آن صور مختلفی را که در هر لحظه و آن و هزار بار کمتر از آن حتی در نظر بگیرید، به خود می‌گیرد، شما به آن امر واحد ماده می‌گویید و به آن صورت‌های مختلفی که هست، صورت نوعیه می‌گویید در حالی که هر کدام از اینها خودش هم صورت است و هم ماده است و در اینجا ماده‌ای که جنبه ابهام داشته باشد نداریم.

بگویید بینم ماده این کاغذی که در دست من هست کجاست؟! اینکه ما الآن داریم می‌بینیم عبارت از همین کاغذ و قرطاس است و شکلش هم همین طور است و سفیدی آن هم همین طور است، صورت نوعیه‌اش همین قرطاسیت است و تعلق به ماده گرفته است و ماده‌اش عبارت از یک ماده المواد و هیولایی است که آن در همه اشیا ساری و جاری است و آن جنبه ابهام دارد. آیا می‌شود چیزی جنبه ابهام داشته باشد و در عین حال تحصیل داشته باشد؟! یک امر و صورت نوعیه‌ای که جنبه ابهام دارد - جنبه ظهور ندارد یعنی صورت نوعیه ندارد - ولی ظهورش با آن صورت نوعیه است، اگر آن ماده

وجود دارد و ظهورش با صورت نوعیه است پس ما یک ماده بدون صورت نوعیه را در عالم وجود فرض کردیم که موجود است اما ظهور او به واسطه صور مختلفی است که برای او حاصل می شود، پیدا می شود. خوب چطور یک امر مبهم در خارج موجود است؟ اگر امر در خارج موجود باشد همین که شما بگویید: **موجود** و هست، به او صورت دادید. این صورت چیست؟! مشخص نیست، صورت که نمی شود مبهم باشد! صورت که نمی شود نامعلوم باشد! خود شما می گوئید: صورت، صورت که نمی شود غیر مشخص باشد! بنابراین چطور شما ماده ای را تصور می کنید که موجود است و با حفظ موجودیت خود ماده، آن ماده برای ظهورش - نه برای وجودش - نیاز به صورت نوعیه دارد. وجودش هست. اگر شما قائلید که وجودش هست و برای ظهورش نیاز به صورت نوعیه دارد، پس شما در اینجا وجود را بدون صورت فرض کردید و آن محال است! مگر اینکه فرض در اینجا همان وجود بسیط و منتزع از منشأ ذات باشد که همان ربط حیثیت

ربطی اضافه اشراقیه است، خب آنکه دیگر ماده نیست! بحث ما در ماده است؛ ماده ماهیت است و ماهیت ترکیب است، وجود دیگر از قالب ماهیت بیرون می‌رود. ماهیت عارض بر وجود است نه اینکه وجود خودش جزء ماهیت باشد. آن حقیقت وجود حقیقت بسیط است. اگر شما در اینجا آن امر ماده و مبهم را موجود نمی‌دانید بلکه وجود او را منوط به صورت نوعیه می‌دانید پس ما ماده نداریم! چرا از اول بگوییم: ماده؟! ماده کجا بود؟! شما یک امر مبهمی را تصور کردید و آن امر مبهم اصلاً در نفس وجود ندارد - وجودش نیاز به صورت نوعیه دارد پس آنچه هست همان صورت نوعیه است، ماده کجاست؟! شما در اینجا نمی‌توانید ماده‌ای به‌عنوان یک امر مبهمی که بگویید مبهم، تصور کنید؟! پس **لیس بموجودٍ چون کُل وجودٍ متشخصٌ و کُل متشخصٍ له صورةٌ نوعیه.** اگر قرار بر این باشد که وجودی به‌عنوان ماده بدون صورت نوعیه فرض بشود، **هذا خلاف** این مسئله تا اینجا عرض شد و **إن شاء الله** تتمه آن را در بحث حرکت جوهریه می‌گوییم. این را گفتم که اگر می‌شود تا آنجا بخوانیم

که مسئله به یک جایی برسد.

فَكُونُ النَّفْسِ جَوْهَرًا مَجْرَدًا وَ إِن كَانَ حَقًّا لَكِنَّ كَوْنَهَا مَقَوْمَةٌ لِيُجُودَ الْجِسْمُ صَادِقًا عَلَيْهَا وَ عَلَى الْجِسْمِ بِالْمَعْنَى الَّذِي هُوَ بِاعْتِبَارِهِ مَادَّةٌ بِالْمَعْنَى الَّذِي هُوَ بِاعْتِبَارِهِ جِنْسٌ.^۱

مرحوم آخوند می فرماید: «اینکه نفس یک جوهر

مجرد است صحیح است، از آنجایی که مقوم وجود

جسم است - این صادقاً خبر برای کون اول است -

صدق می کند بر آن صورت و جسمی که به آن معنا

و به آن اعتبار، جسم را ماده بدانیم، **الجسم** صدق

می کند. این فاعل برای صادق است و اسم فاعل در

اینجا فاعل می گیرد، به همان معنایی که این جسم به

آن معنا جنس است».

لَيْسَ بِاعْتِبَارِ كَوْنِهَا ذَاتًا جَوْهَرِيَّةً مُنْفَرَدَةً فَإِنَّ كَوْنَهَا حَقِيقَةً أَحَدِيَّةً شَيْءٌ وَ كَوْنَهَا حَالًا مِنْ أَحْوَالِ الْبَدَنِ شَيْءٌ آخَرَ.

«نه به اعتبار اینکه این نفس دارای ذات جوهری

است»، آن وجود فی نفسه دارد و برای خودش است،

به اعتبار وجود لغیره و به اعتبار تعلقش به این جناب

ماده است که در اینجا عنوان صورت نوعیت به خود

می گیرد و در تحت همان قانونی که ما گفتیم -

صورت نوعیه عرض لازم خاص است و جوهر

نیست - داخل می شود.

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۲.

فَإِنَّ كَوْنَهَا حَقِيقَةٌ ... اوّلی وجود فی نفسه است و

ذاتش حقیقت احدیتی است که ثانی ندارد و این در
مقام ذات خودش محفوظ است و مربوط به خودش
است ولی چون به بدن تعلق گرفته است، در اینجا
عنوان صورت نوعیه پیدا کرده و صورت نوعیه هم
که عرض لازم خاص است و جوهر نیست. به این
حساب می شود گفت که جوهر نیست و در تحت آن
قاعده کلی ما که صورت نوعیه، عرض لازم و خاص
است داخل می شود. بنابراین نمی توان جنس را از او
اخذ کرد چون اخذ جنس باید از ذاتیات باب
ایساغوجی باشد و عرض لازم خاص، ذاتی نیست.

نظیر ذلك ما يُقالُ في دفع ما يردُّ على قاعدة الحُكْماءِ أنَّ كلَّ حادثٍ يَسْبِقُهُ استعداد
مادّةٍ مِنَ الانتقاضِ بالنفوسِ المجرّدةِ الحادّثةِ كما هو رأي المعلم الأوّل.

نظیر این مطلب در اینجا در دفع این گفته
می شود، نقضی به قاعده حکما وارد می شود که اتفاقاً
این خیلی عجیب است که تأیید همان مطالب ما را
می کند ایشان فرمودند: «قاعده کلی این است که هر
حادثی که آن حادث مسبوق به یک استعداد باشد آن
حادث طبعاً باید حوادث مادی باشد و نمی شود
حوادث معنوی باشد که در مرتبه ابداعیات و اینها
باشد و به نفوس مجرده که اینها حادث هستند

انتقاض شده است همان طور که معلم اول هم همین
این طور می فرمایند». نفوس مجرده در عین حال که
اینها مجرد هستند در عین حال حادث هم هستند.

شما خودتان می گوید: «جسمانیة الحدوث و

روحانیة البقاء»، این نفوس مجرده در عین

تجردشان حادث هستند و در عین حال مسبوق به

استعداد هستند. بالأخره این ماده آمده الآن در ظرف

مناسب قرار گرفته و کم کم رشد کرده تا به مقام

﴿وَنَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾

رسیده است. همین ماده که استعداد و قابلیت برای

جلب این نفس و روح و پدیده و امر دیگری را هم

دارد، آن پدیده هم باید مادی باشد چون خودش

مادی است، نمی شود که خودش ماده باشد و

نتیجه اش روحانی و مجرد باشد. بین علت و معلول

باید سنخیت وجود داشته باشد. خب در اینجا اینها

این را نقض کردند.

دفع این انتقاض به این است که بله، در اینجا هم

این ماده می بایست به یک نتیجه مادی برسد ولی در

اینجا یک دفعه اوضاع عوض می شود و کار ملائکه

تغییر و تبدل پیدا می کند و به جای اینکه بیایند نتیجه را مادی بکنند نتیجه را مجرد می کنند! این خلاصه کلام مرحوم آخوند است که آن وجودِ مبدأ فیاض به جای یک افاضه ماده، افاضه مجرد کرد. آن دیگر مربوط به اوست؛ دیگر مربوط به آن بزرگوار است که آن کرامت و آن فیض آمده یک چیز بهتر و بالاتر را داده است!

و هو أنَّ البدنَ الإنسانيَ لما استَدعى باستعداده الخاص صورةً مدبرةً له متصرفاً فيه أي أمراً موصوفاً بهذه الصفة من حيث هو كذلك فوجب على مقتضى جود الواهب الفياض وجودُ شيء يكون مصدراً للتدابير الإنسية و الأفاعيل البشرية و هذا لا يمكن إلا أن يكون ذاتاً مجردةً في ذاتها فلا محالة قد فاضَ عليه حقيقة النفس لا من حيث إنَّ البدنَ استدعاها بل من حيث عدم انفكاكها عما استدعاها البدنُ.

تعریف استعداد وجودی

«خود بدن انسانی با آن استعداد خاصی که دارد»
نه عام، چون استعداد عام در همه اشیا هست؛ سنگ هم می تواند انسان بشود ولی استعدادش عام است.
استعداد خاص عبارت از همان قابلیتِ فعلیِ خارجی است که از نظر منطقی به آن استعداد وجودی می گویند؛ آن استعداد خاص که مربوط به نطفه و علقه و اینهاست. «این استعداد خاص وقتی استعدادی صورت مدبره ای می کند که در آن تصرف کند یعنی استعدادی امری را می کند که بتواند تغییر و تبدلات را در او ایجاد کند پس همان طوری که آن واهب فیاض این ماده را به این شکل درآورده و این

تغییر و تبدلات را در او ایجاد کرده است واجب است نتیجه و حاصل این تغییر و تبدلات یک حقیقتی باشد که بتواند مصدر تدابیر انسیه و کارهای بشری باشد و با سایر امور تفاوت پیدا کند؛ باید بین آنها فرقی باشد و آن هم باید حتماً مجرد باشد. پس در اینجا در واقع یک کرامتی از وجود این مبدأ فیاض است به اینکه نتیجه را ماده قرار نداده بلکه نتیجه‌اش نفس ناطقه است.

و هذا لا یمكن...؛ «و این غایت و غرض حاصل

نمی‌شود مگر ذاتی باشد که در ذاتش مجرد باشد، پس لا محالاً این حقیقت نفس بر این جسم تجلی کرد نه از حیث اینکه بدن آن را استدعا کرده است»، بدن استدعای یک امر مادی را می‌کند اما ملائکه می‌آیند چربش می‌کند و مجرد می‌آورند! این استدعا می‌کند می‌گوید: خدایا به من پنج تومان بده، وقتی خدا می‌خواهد بدهد پانصد تومان می‌دهد! این استدعای پنج تومان را دارد ولی آن می‌گوید که من واهب فیاض هستم و در اینجا خلاصه یک امر بسیار بالاتری را به تو افاضه می‌کنم! بدن استدعای این را

نکرده تا نقض وارد بشود.

«بَلْ مِنْ حَيْثُ عَدِمَ انْفِكَائِهَا عَمَّا اسْتَدْعَاهُ ...»

بلکه از حیث عدم انفکاک حقیقت نفس از آنچه که بدن استدعا می‌کند منفک نیست؛ یعنی بدن استدعای یک امر مادی را می‌کند که بتواند آن را اداره بکند ولی خودش نمی‌داند که این اداره و تدبیر و اینها یک امر بالاتر از ماده را می‌طلبد لذا آن بالاتر را خدا به این بدن افاضه می‌کند.

تلمیذ: آن قیاس در ...

استاد: همان جسم دیگر؛ جسمی که در ظرف خاص برای رسیدن به همان نفس ناطقه قرار گرفته است.

تلمیذ: ... استعداد ماده را دارد ...

استاد: ﴿ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا أَلْعَلَقَةَ مَضْغَةً فَخَلَقْنَا أَلْعِظْمَ فَكَسَوْنَا أَلْعِظْمَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾؛ همین سلسله علقه و مضغه و ... و

همین جسم، ایشان می‌گویند: در نتیجه باید خودش به یک نتیجه مادی برسد ولی از آنجایی که این با بقیه فرق می‌کند، این در ذات خودش یک هدف و غایت

مقصود بالاتری را از سایر اجسام تقاضا می کند که با سایر افراد فرق کند که همان حقیقت انسانی است.

بنابراین این حقیقت انسانی زائیده سیر این جسم نیست، این حقیقت انسانی هدفی است که خود آن فیاض به خاطر اینکه بتواند [این انسان] امتیاز پیدا کند می دهد نه به خاطر اینکه خود این، استدعا دارد خود این استدعای ماده را می کند و بیش از قدرت ندارد و کاری از او بر نمی آید.

فالبَدْنُ اسْتَدْعَى بِمِزَاجِهِ الْخَاصِّ أَمْرًا مَادِيًّا لَكِنْ جُودَ الْمَبْدَأِ الْفِيَاضِ اقْتَضَى ذَاتًا قَدْسِيَّةً
وَمَا أَنَّ الشَّيْءَ الْوَاحِدَ يَكُونُ جَوْهَرًا وَعَرْضًا بِاعْتِبَارَيْنِ كَمَا مَرَّ فَكَذَلِكَ قَدْ يَكُونُ أَمْرٌ
وَاحِدٌ مَجْرَدًا وَمَادِيًّا بِاعْتِبَارَيْنِ فَالْنَفْسُ الْإِنْسَانِيَّةُ مَجْرَدَةٌ ذَاتًا مَادِيَّةً فَعَلًا فَهِيَ مِنْ حَيْثُ
الْفِعْلِ مِنَ التَّدْبِيرِ وَالتَّحْرِيكِ مَسْبُوقَةٌ بِاسْتِعْدَادِ الْبَدَنِ مَقْتَرَنَةٌ بِهِ.^۱

«پس بدن با مزاج خاص خودش و با همان

کیفیت شاکله خاص خودش یک امر مادی را استدعا می کند لکن جود مبدأ فیاض اقتضای ذات قدسی را می کند» برای این مسئله ای که در اینجا عبارت از همان تدبیر بدن و رسیدن به افاعیل انسیه بشریه و کمالات است.

و كما أَنَّ الشَّيْءَ الْوَاحِدَ ...؛ «همان طوری که

۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:

«سپس آن نطفه را علقه آفریدیم و پس از آن، آن علقه را مُضْغَةَ آفریدیم؛ و آنگاه آن مُضْغَةَ را استخوان های جنین نمودیم و روی آن استخوان ها گوشت پوشانیدیم؛ و سپس او را به خلقت دیگری انشاء کردیم.»

شیء واحد می تواند هم جوهر باشد و هم عرض باشد به دو اعتبار؛ یکی به اعتبار ذات خودش ممکن است جوهر باشد ولی به اعتبار تعلقش به بدن ممکن است عرض باشد که در مورد نفس ناطقه گفتیم، همین طور گاهی یک امر واحد به دو اعتبار، هم می شود مجرد باشد و هم مادی باشد و نفس انسانیه ذاتاً مجرد است ولی فعلاً مادی است - البته ما این مطلب را قبول نداریم و حالا این را در باب نفس مطرح می کنیم - از حیث فعل از تدبیر و تحریک و این کارهایی را که می کند مسبوق به استعداد بدن است؛ «قلب می زند ریه حرکت می کند چشم دارد می بیند این کارها را چه کسی دارد می کند؟! نفس می کند پس الآن جنبه مادی دارد چون نفس آمده در ماده این فعل را انجام می دهد یعنی آمده همین شده است.

البته آنچه که مرحوم آخوند در اینجا می فرمایند خالی از دقت نیست؛ مرحوم آخوند در اینجا می خواهند این را بفرمایند که شما نگاه نکنید که نفس یک امر جدایی است، بدن یک امر جدایی است و از آن بالای پشت بام دارد نگاه می کند که این کار را

بکن، این طور نیست. نفس و روح به واسطه تجردی که دارد می آید این ماده را در خود هضم می کند ماده و جسم را در خود حل می کند به طوری که شما دیگر دو چیز نمی بینید؛ بدن نمی بیند بلکه نفس ناطقه است که دارد می بینید و واقعاً هم همین طور است؛ یعنی کار بدن که دیدن نیست بدن که عرضه ندارد، اگر می توانست وقتی که مرده است چرا نمی بیند؟! نفس ناطقه است که دارد می بیند نفس ناطقه است که دارد می شنود نفس ناطقه است که دارد احساس می کند نفس ناطقه است که آن شمّ و بویایی را دارد ادراک می کند متها این نفس ناطقه به واسطه تجردی که دارد قابلیت تلبّس به دو لباس تجرد و ماده دارد؛ چون تجرد دارد می تواند خود را از این بدن بیرون بکشاند و ارتباطش را با بدن قطع کند و به واسطه وجود مستقلی که دارد خودش، دارای افعال خاص خودش باشد، کارهای خاص خودش را بکند، تصرفات خاص خودش را داشته باشد و مشاعر و علوم و معارفی که خودش می تواند در عالم خودش در فضایی غیر از این فضا داشته باشد. همین طور

می‌تواند خودش را پایین پایین پایین بیاورد و در سطح ماده و همنشین با ماده بشود به طوری که بگویند که این آن است، خب همین نفس دارد می‌بیند همین نفس دارد گوش می‌دهد و همین نفس ... لذا ایشان می‌فرمایند که فعلاً از این نظر ماده است. ولیکن در اینجا یک مسئله دقیق‌تر از این هم وجود دارد.

و أما من حيث الذات و الحقيقة فَمِنْشَأُ وجودها جودُ المبدأ الواهب لا غير فلا يسبقها من تلك الحثية استعدادُ البدن و لا يلزمها الاقتران في وجودها به و لا يلحقها شيء من مثالب الماديات إلا بالعرض.

«اما از حیث ذات و حقیقت خودش، منشأ وجودش جود مبدأ واهب است و غیر از آن نیست که آن هم مجرد است و از این نظر دیگر استعداد بدن قبل از او نیست و آن از یک جای دیگر دارد می‌آید و لازم نیست که اقتران در وجود او پیدا بشود؛ نه آن برای خودش احکام جدا و خاص خودش را دارد و این امور مادی بالعرض به او ملحق می‌شود ولیکن در واقع و در ذات خودش هیچ نیازی به ماده و مادیات ندارد.»

فَهَذَا ما ذكرته في دفع ذلك الإيراد على تلك القاعدة فانظر إليه بنظر الاعتبار إذ مع وضوحه لا يخلو عن غموضٍ و يمكن تأويل ما نُقِلَ عن أفلاطون الإلهي في بابِ قَدَمِ النفس إليه بوجهٍ لطيف.

همان طوری که ایشان اشاره کردند که در اینجا مسئله خالی از غموض نیست و شاید منظور ایشان

که این مسئله را می‌گویید، اشاره به همان مطلبی باشد که ما در باب صورت نوعیت نفس گفتیم. ممکن است این طور باشد. خب افلاطون هم قائل به همان روحانیه الحدوث نفس است.

تلمیذ: عدم تأثیر نفس ناطقه در بدن و در ماده یا صورت ظاهری ...

استاد: عدم تأثیر؟! چرا؟! تأثیر می‌گذارد. من نگفتم که تأثیر نمی‌گذارد. نفس ناطقه در بدن تأثیر می‌گذارد منتها تأثیرش به عنوان صورت گرفتن ظاهر نیست که آن ..

تلمیذ: تأثیر در صورت ظاهری منظورم است، شما آن را نفی می‌کنید؟!!

استاد: بله، این تأثیری که نفس ناطقه می‌گذارد بله تأثیرش که ..

تلمیذ: (سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ)^۱ یا در بعضی از روایات راجع به صلاة اللیل داریم که در همان روز ممکن است تأثیرش در صورت ظاهر شود.

استاد: این تأثیر در صورت - همان طوری که گفتم - به خاطر همان هضم شدن ماده در آن نفس ناطقه است و تدبیری است که آن را به اشکال مختلف می‌کند. بله، ما قبول داریم که یکی از علل این تغییر و تبدلاتی که در صورت انسان، نه تنها در صورت انسان بلکه در سایر اعضاء و جوارح انسان پیدا

^۱ . سوره فتح (۴۸) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۷، ص ۱۲۸:

«در سیمای چهره آنان از آثار سجده علامت‌هائست.»

می شود به واسطه همین تغیر و تحولاتی است که در
نفس ناطقه هست. ممکن است در قلب انسان
تغییراتی پیدا بشود یا به خصوص در کبد انسان، یا در
چشم که آن شعر دارد:

انوار جمال توست در دیده هر مؤمن *** آثار جلال توست در سینه هر کافر^۱

شکل و قیافه ظاهری شخص آینه و نشان دهنده باطن او

شما از چشم شخص می توانید متوجه شوید که
دزد است یا دزد نیست در حالی که چشم شخص
خیلی هم قشنگ است! ولی همین که نگاه می کنید
چشم نشان می دهد! از چشم نگاه می کنید و شغل
شخص را می فهمید که این شغلش چیست! از چشم
نگاه می کنید و میزان عطوفت نفسی و میزان قساوت
قلبی افراد را تشخیص می دهید. به خصوص چشم
خیلی در این مسئله نقش اساسی دارد و اتفاقاً امروزه
هم نسبت به این مسائل خیلی دارند کار می کنند و به
یک نتایجی هم خودشان رسیدند.

کیفیت صوت شخص نشان دهنده مرتبه روح او

و همین طور از صحبت فرد می توانید به میزان آن
روحانیت و صفا و نورانیتش پی ببرید. گرچه او را

۱. غزلیات شمس مغربی، غزل ۹۹.

ندیده‌اید مثلاً شما یک نوار از یک نفر پر کنید و پیش
کارشناس ببرید، او به شما می‌گوید که او کیست!
یک صحبت عادی کرده است که مثلاً «آب بیاور،
فلان کن قند بیاور چایی بیاور» نیاز نیست حتماً
[صحبت خاصی باشد]، کیفیت صحبت نشان
می‌دهد که این دارای چه مرتبه‌ای از روح می‌باشد.

یک وقت در یک جایی بودم یک نواری از
شخصی بود این را پیش مرحوم آقا - رضوان الله
تعالی علیه - داشتیم گوش می‌کردیم. چند نفر بودند
و صحبت می‌کردند، آن شخص هم ناآشنا بود. مثلاً
صحبت‌های عادی بود و راجع به یک قضیه باهم
صحبت می‌کردند، [تا صحبت] یکی از اینها رسید
ایشان فرمودند این کیست؟! درحالی‌که صحبت
عادی و مطالب عادی بود، گفتم که یکی از افرادی
است که اخیراً با او آشنا شدم، فرمودند که این
قابلیت دارد! از کجا فهمیدند؟! حالا یک مسئله دیگر
ممکن است باشد و بگوییم که به خاطر یک جهتی
است ولی این نبوده است. نمی‌خواهم بگوییم که
حتماً صوت لازم است، شاید نیاز به صوت نباشد،

بله برای ایشان که مسائل مشخص است.

پس همین صحبتی که می‌کند یا آواز بخواند مثلاً یک شعر با صدا بخواند از کیفیت تَن صدا و آواز شما می‌توانید به خصوصیات درونی آن فرد پی ببرید، منتها کار می‌خواهد تا پی ببرید که این کیست و چیست و چه کاره است! اصلاً چه کاره است! از کیفیت صحبت، جرم شناخته می‌شود که مجرم کیست! گرچه مثلاً شخص هیچ چیزی نگوید، مثلاً یکی جرمی را انجام داده و افراد در این قضیه صحبت می‌کنند، شما می‌فهمید که باید کار این شخص باشد!

تأثیر نفس ناطقه در بدن

خیلی مسائل عجیبی است اسراری در عالم وجود هست! همهٔ اینها به جهت آن شدت احاطه و شدت ولایت و شدت اتحادی است که نفس ناطقه با بدن دارد خب این تأثیرات را ایجاد می‌کند و قبول داریم ولی صورت نوعیه یعنی همین که الآن شما دارید می‌بیند این صورت نوعیه علل و عوامل خاص خودش را دارد. ممکن است یک مقداری مربوط به آن نفس ناطقه است یک مقداری مربوط به تغذیه

است یک مقداری مربوط به ورزش است...؛ شما ورزش کنید چهره شما بشاش و ورزش نکنید کبود می‌شود، به نفس ناطقه چه کار دارد؟! یا مثلاً فرض کنید فلان مرض برایتان پیدا بشود شکل به یک کیفیت دیگر برمی‌گردد و اصلاً قیافه شخص برمی‌گردد و قیافه‌اش یک وضعیت دیگر پیدا می‌کند؛ میکروب رفته و این کار را کرده است و به نفس ناطقه ارتباطی ندارد.

جنبه بروز و ظهور نفس از ماوراء ماده

بله، نفس ناطقه در آن خصوصیتی که از خودش نشان می‌دهد آن خصوصیات نیاز ندارد به اینکه حتماً یک ماده‌ای در کار باشد بلکه آن جنبه بروز و ظهور نفس از ماوراء ماده برای انسان تجلی می‌کند منتها آدم خیال می‌کند که در ماده است! متوجه شدید چه می‌خواهم بگویم؟! یعنی شما به ماده نگاه می‌کنید در حالی که ماده چیزی نیست ولی آن نفس ناطقه به واسطه احاطه‌ای که دارد، آن حالات روحی یا معنوی یا حالات کدورت خودش را به واسطه ماده به بیرون بروز می‌دهد! حالا آن گیرنده باید بگیرد که این چیست! ممکن است هزار نفر هم باشند هیچ

چیزی نفهمند.

در همان قضایا و شلوغی‌های آخرِ زمانِ شاه، یک روز من یک روزنامه‌ای را پیش مرحوم آقا بردم و از این سرلشگرهای آن زمان و آن درجه‌دارها و اینها که در آن موقع بودند [عکس در آن بود] یک دفعه ایشان گفتند که این کیست؟! گفتم که آقا این خسرو داد است فرمودند: چقدر این قسی است! گفتم که بله یک جریانی هم در قم پیش آورد ایشان آمده بود و حتی باعث کشتن شخصی شده بود. گفتند که این خیلی عین مغول‌ها می‌ماند! مثلاً افراد دیگر از سردمداران آن زمان که بودند می‌گفتند که آنها خصوصیاتشان فرق دارد و تفاوت‌هایی با این شخص دارند.

واقعاً عجیب است آدم وقتی گاهی اوقات نگاه می‌کند مثلاً بعضی از اوقات آدم عکس‌هایی را این طرف و آن طرف می‌بیند می‌گوید: اوه اوه اوه! چه خبر است! درحالی که هیچ کسی هم خبر ندارد و در میان مردم رفت‌وآمد دارند و زندگی می‌کنند و خیلی‌ها هم ممکن است به اینها به دیدهٔ تحسین نگاه کنند ولی خدا می‌داند که این وسط چه خبر است و

خدا می‌داند که قضیه چیست! آن وقت اینجاست که انسان به مطالب بزرگان می‌رسد که خلاصه باید نور وجود داشته باشد! حالا ما که چیزی نمی‌فهمیم ولی آن قدر کار و اوضاع خراب است که ما هم دیگر متوجه می‌شویم! ما که هیچ چیزی سرمان نمی‌شود! وقتی که بزرگان می‌فرمودند: «تا انسان نور نداشته باشد که با نور افراد را محک بزند و بشناسد، ره به جایی نمی‌برد» واقعاً انسان در این احوال زمانه به این نکته می‌رسد که آنها چه می‌گفتند و إن شاء الله خدا دست همه را بگیرد و از این فتن آخرالزمان همه را حفظ کند که غیر از او، خیلی مشکل است که انسان بتواند تکیه بر خودش بکند و بخواهد خودش فی حدّ نفسه با فکر و بینش و با احساسات خودش مشکلات را ردّ و حل کند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد